

دلتنگی برای رضا شاه

رامین کامران

از افکار و شعارهایی که هر از چندی در بین برخی از ایرانیان رواج میگیرد گاه چنین برمیآید که گذشته چندین قرنه‌شان بیشتر نشانه درجاذدن در پیشگاه تاریخ است تا مدرک تجربه اندوزی. نمونه اش عنایتی است که برخی ظرف چند ساله اخیر به رضا شاه پیدا کرده اند. ظاهراً انگیزه این محبت دیروقت و بی‌موقع به تنگ آمدن از حکومت آخوندی است و آرزوی پیدا شدن کسی که بتواند دست اسلامگرایان را از ایران کوتاه کند. طبق معمول نگاه‌ها معطوف است به مشکل فعلی و فکر خلاصی از آن متوجه چاره عاجل، بدون توجه به مشکلاتی که خود از این چاره فرضی برمیخیزد. حاصل کار، اگر به انجام برسد طبق معمول جایگزین کردن مشکل امروز با مشکل فردا خواهد بود و سرگردانی در دایره‌ای که صد سال است ایرانیان در آن حیرانند.

دو چیز مشوق آن انگیزه و توجیه کننده این راه حل شده است. یکی تصویر تکه و نادرستی که توسط طرفداران حکومت پهلوی از لیبرالهای آریامهری گرفته تا شاه‌اللهی، از دستاوردهای دوره رضا شاه عرضه میشود و ذهن مخاطبان را از نگرش به تصویر کلی آن و توجه به نظام سیاسی مملکت که چارچوب چنین نگرشی است باز می‌دارد. دیگر شعارهایی که در حقیقت دنباله تبلیغات دوران برآمدن رضا شاه و دوره تثبیت حکومت پهلوی است و باز از میان نفتالین درآمد و با یک اتوی مختصر مثل لباسهای مستعملی که پس از چند دهه به نظر میاید دوباره مطابق مد شده، به بازار فرستاده شده است. رواج این شعارها از سر تفریح صورت نمیگیرد و اعاده حیثیت به رضا شاه مقدمه‌ایست برای برقرار کردن حکومتی از آن نوع که وی برپا ساخت. به همین دلیل باید جدیش گرفت و جداً نقدش کرد.

از ابتدای کار رضا شاه شروع کنیم تا بشود به ترتیب هم دستاوردهایش را سنجید و هم شعارهایی را که در باب آنها داده شده و میشود به سنگ محک زد. بخصوص که از بس در باره دخالت انگلستان در این باب قلمفرسایی شده این تصور پیش آمده که جز کمک گرفتن از یک کشور خارجی ایرادی به رضا شاه وارد نیست.

ضعف ایران

حکومت مشروطه ایران از ابتدای برقراری گرفتار فشار دو دولت روس و انگلیس بود که از قرن نوزدهم شروع شده بود و میرفت که به تقسیم کشور منجر شود. قرارداد ۱۹۰۷ مقدمه این تقسیم بود و اجرای موافقتنامه‌های تکمیلی ۱۹۱۵ که بنا بود پس از ختم جنگ جهانی اول عملی شود، نهایت آن. تا کار به آنجا برسد تحمیلات خارجی متوجه ناتوان نگه داشتن دولت ایران بود و جلوگیری از سر و صورت گرفتن مالیه و ارتشش. روسها در ۱۹۱۱ به محمد علی شاه مخلوع پشتیبانی نظامی دادند تا برگردد و بساط مشروطیت را جمع کند که نشد، بعد هم به دولت ایران اولتیماتوم فرستادند تا شوستر آمریکایی را که داشت مالیه را به کار میانداخت منفصل کند. کار به تعطیل مجلس کشید و نیروهای روس نیم ایران را تا اصفهان اشغال کردند، انگلستان هم که سهم خود را داشت. بعد از مدتی که دوباره دولت مرکزی آمد تا جانی بگیرد و مجلسی برپا کند نوبت جنگ اول جهانی شد که طی آن ایران اشغال و صحنه نبرد گشت. در یک کلام آنچه که به ناتوانی حکومتهای مشروطه و در نهایت به ناکارآمدی دموکراسی در ایران تعبیر میشود و اسباب بزرگ نمودن کارهای رضا شاه است در درجه اول زاده این فشار نیروهای خارجی بود. آنچه هم که به رضا شاه فرصت

داد تا اقتداری برپا کند متوقف شدن این فشارها بود، آن هم به دلایلی که پهلوی اول مطلقاً نقشی در آنها نداشت.

بر هم خوردن تعادل

انقلاب اکتبر روسیه را برای مدتی فلج کرد و از قدرتنمایی در صحنه سیاست ایران ناتوانش ساخت. دولت کمونیستی از امتیازات تزاری صرفنظر کرد و قرارداد ۱۹۰۷ و ملحقات آنرا هم افشا نمود. نیروهای روسی نیز طبق قرارداد برست لیتوسک که توسط آلمانها به دولت کمونیستی تحمیل شده بود، از ایران خارج شدند. این امر تعادل دو قدرت را که به دلیل ضعف ایران عامل اصلی تعیین سیاست این کشور بود بر هم زد و انگلستان به ناگهان و نابجا تصور قدرتی را پیدا کرد که در حقیقت نداشت، کمابیش شبیه وضعیتی که امروز آمریکا پس از سقوط شوروی و در سطح جهانی پیدا کرده است. از میدان بیرون رفتن حریف اصلی تصور خالی شدن میدان را ایجاد کرد و در عوض به خیالپردازی سیاسی میدان داد. طرح تحت‌الحمايگی غیر رسمی ایران به این ترتیب ریخته شد. انجام آن در مملکتی که حتی بودجه روزانه‌اش را نیز باید از انگلستان گدایی میکرد چندان مشکل نمی‌نمود. در مرحله اول بریتانیا ایران را از راه یافتن به کنفرانس ورسای که میبایست مسئله گرامات جنگی و رسمیت بین‌المللی مرزهای آن را روشن میکرد، بازداشت تا بتواند این هر دو کار را موکول به برقراری تسلط خویش بر این کشور بکند.

مرحله دوم کار تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ بود که اختیار مالیه و ارتش را که اسباب اصلی اقتدار دولت است به انگلستان میداد. این تحمیل به دلیل واکنش شدید افکار عمومی و سیاستمداران میهن‌پرست عقیم ماند و از دید حریف قدیمی هم که روسیه بود دور نماند و باعث شد تا آن کشور که پیشروی انگلستان را پرمخاطره می‌شمرد، دست به واکنش بزند و به ایران نیرو گسیل کند. انگلستان نه از پس مخالفان داخلی قرارداد برآمد و نه برای مقابله با ارتش شوروی نیروی کافی در اختیار داشت. مخالفان تنها راه مقابله با سیادت یکسره انگلستان را در پشتیبانی همسایه شمالی می‌جستند تا ایران را در رقابت قدرتهای بزرگ به منطقه بیطرف تبدیل سازند و خطر را از سرش کوتاه کنند. این انتخاب برای دولت نوپای کمونیستی هم که هنوز امکان جهانگشایی نداشت و به «انقلاب در یک کشور» قانع بود، مغتنم مینمود. این همسویی به انعقاد قرارداد ۱۹۲۱ انجامید. ماده‌ای از این معاهده که در صورت ورود ارتش بیگانه به ایران به دولت شوروی حق دخالت نظامی میداد، بهای گرانی بود که ایرانیان ناچار شدند تا در آن روزگار برای خلاصی از حضور نظامی انگلستان بپردازند.

در این شرایط یکی از خدمتگزاران امتحان داده بریتانیا که سید ضیاءالدین طباطبایی باشد به ارباب خود پیشنهاد داد تا کودتایی راه بیندازد و حکومت دست‌نشانده‌ای روی کار بیاورد که بتواند ایران را عملاً و نه الزاماً با اجرای قرارداد ۱۹۱۹، به جرگه دولتهای دست‌نشانده امپراتوری ملحق سازد. طراحان کودتا رضا خان را برای انجام عملیات نظامی در نظر گرفتند. سابقه او از بابت ارتباط با خارجی‌ان روشن بود. سالها در قزاقخانه زیر دست صاحبمنصبان روسی انجام وظیفه کرده بود. طی جنگ جهانی اول کوشیده بود تا پشتیبانی آلمان را برای قدرتگیری جلب کند که به دلیل شکست این کشور بی‌سرانجام ماند و شرحش در خاطرات میرزا ابولقاسم خان کحال زاده آمده. آخر هم به خدمت انگلستان درآمد و در سایه حمایت این کشور به قدرت رسید. خود وی نیز چند بار از این مسئله سخن گفته است که در خاطرات رجال مختلف ذکر شده. سیروس غنی زندگینامه نویس خطاپوش وی هم که از کمتر لطفی در حقیقت دریغ کرده داستان را با ذکر جزئیات آورده است.

ولی اجرای کودتا با بالا رفتن فشار شوروی و تنظیم قرارداد ۱۹۲۱ و طبعاً نمودار شدن ضعف انگلستان که موقتاً پوشیده مانده بود، همراه گشت. کار به جایی رسید که بالاخره دو دولت نیروهای خویش را به توافق از ایران بیرون بردند. ولی در این میان جاه طلبی خارج از اندازه انگلستان اثر خود را بر سیاست ایران نهاده بود و تحول سیاسی این کشور را به راه حکومت اتوریتر انداخته بود. به هر حال وجود چنین حکومتی در جنوب شوروی برای ایجاد انتظام در کشور نفتخیز ایران بدون شک حافظ منافع بریتانیا میبود.

بخت رضا خان

رضا خان این بخت را داشت که هم از سیادت گذرای انگلستان بهره ببرد و هم از بیطرفی عملی ایران در هماوردی دو قدرت شمال و جنوب. خودش در اجرای این تغییرات که در صحنه رقابتهای بزرگ بین المللی واقع شد سهمی نداشت، در موقعیتی هم نبود که داشته باشد. این آتاتورک بود که کشورش را خود از اشغال قوای بیگانه خالی کرد و از کسی دینی بر گردن نداشت. اما رضا شاه در خانه ای قدرت را به دست گرفت که در شرف تخلیه بود. نه طرح عملیاتی کودتا از او بود و نه حتی برنامه برپا کردن حکومت اتوریتر. اولی را مدیون افسران انگلیسی بود و دومی را مدیون آن سید روزنامه نگار که سودایی جز خدمت به ارباب نداشت و به یمن روزنامه خوانی چنین خیالی را پخته بود. سرمایه رضا خان یکی اختیار بر نیروی مسلح بود که از انگلستان گرفته بود و دیگر هوش و حسابگری روستاییش که به وی فرصت داد تا با اتکالی به زور شریک خیالپرداز خود را از میدان به در کند و در موقعی که دیگر سیاست انگلستان تضعیف شده بود از آن فاصله بگیرد و رخت وطنخواهی به تن کند. اول به جان مجلس افتاد که محل تمرکز قدرت سیاسی بود و بالاخره زحمت احمد شاه را هم که آخرین مانع برقراری قدرت مطلقه اش بود از سر خود کم کرد و با این کار نهاد سلطنت را که لیبرالهای ایران از نظام قدیم نگه داشته بودند و با تبدیل کردنش از مطلقه به مشروطه به خدمت طرح سیاسی خویش درآورده بودند، از گروه اخیر ربود و با نظام اتوریتر پیوندش زد. این پیوند چند دهه دوام کرد و بر استحکام حکومت نوین استبدادی افزود ولی در عوض اعتبار سلطنت را متزلزل ساخت و سالیان سال اسباب دردسر ایرانیان را فراهم آورد. امروز هم طرفداران حکومت اتوریتر که همان مدافعان ریز و درشت سلطنت پهلوی هستند از ابهام مقوله سلطنت که هم با دمکراسی سازگار است و هم با استبداد، بهره میگیرند و تکیه خویش را بر آن میگذارند و با دادن یکی دو امتیاز لفظی به دمکراسی خود را «مشروطه خواه» مینامند تا تحت این لوا از میراث پهلوی که از دید هیچ آزادیخواهی قابل دفاع نیست دفاع کنند و در نهایت طرح سیاسی خویش را پیش ببرند. اگر طرح جمهوری رضا خان گرفته بود اینها نیز همگی امروز جمهوری خواه بودند و دیگر حاجت به سخنسرایی در باب اهمیت تاریخی سلطنت نداشتند و به ناچار منظور سیاسی خویش را صریح تر بیان میکردند.

آنهایی که در باب قدرتگیری پهلوی اول افسانه پردازی میکنند مدعیند که ایران از دست رفته بود و او با کوتاه کردن دست خارجیان به حیات بازش گرداند. اول اینکه از هم پاشیدگی ایران بیش از هر چیز زاده دخالت خارجی بود و نه بیعرضگی مردم این مملکت یا بی قابلیت حکومت مشروطه. آنچه دست رضا شاه را باز گذاشت قطع فشار خارجی بود و دیدیم که وقتی ایران دوباره در معرض فشاری مشابه قرار گرفت از اعلیحضرت قدر قدرت با تمام ادعاها کاری برنیامد. در آغاز هم مبارزه ای هم با نیروهای خارجی در کار نبود، درآمدن به خدمت یکی از آنها بود و کسب استقلال فقط با کوتاه شدن دست ارباب خارجی ممکن شد که با فشار حریف از میدان به در رفت نه

با تشر کسی که خود به قدرت رسانده بود.

نو شدن استبداد

حال ببینیم که این نورسیده میدان سیاست با سرمایه‌ای که به این طریق در اختیارش نهادند و با قدرتی که خود اندوخت چه کرد. چون ایرادات اصلی که به وی وارد است مربوط به این بخش از کارنامه اوست. ارث اصلی او مدرنیزاسیون ایران است که باید قبل از پرداختن به اجزایش منطق کلی آنرا از نظر گذرانند. این برنامه هر جا که حکومت اتوریتر و قدرت مطلق شخص پادشاه را تقویت میکرد چهار اسبه به جلو رانده شد. هر جا بر تمرکز و دوام این قدرت تأثیری نداشت با مانعی اساسی مواجه نگشت. اما در هر مورد که مختصر خللی به این دستگاه وارد میکرد متوقف گشت و حتی پس رانده شد. بعضی این تجددگرایی را امری کلی و یکپارچه به حساب میاورند تا بتوانند از پرداختن به زیر و بم آن و ارزیابی دقیقش سر باز بزنند و با چسباندن برچسب «توسعه» سیاستهای دوران رضا شاهی را کلاً تأیید نمایند. نقطه ضعف این «توسعه» فقط بخش سیاسی آن نیست که برخی از فرط درماندگی و پس از انقلاب حاضر شده اند بپذیرند.

مدرنیزاسیون سیاسی که هسته اصلی تجدد است و معنای بنیادیش رفتن به سوی دموکراسی است نه تنها در ایران معطل ماند بلکه پس هم رانده شد. حاصل کار مشروطه خواهانی که پس از چند دهه کلنچار رفتن با استبداد قدیم، راه چاره را در تغییر نظام سیاسی مملکت جسته بودند، به هدر رفت. رفتار استبدادی و مکمل آن که شیوه اطاعت استبداد خواهانه است با حکومت رضا شاهی رواج دوباره و نوین یافت، فرهنگ سیاسی ایران را واپس راند و ارثی باقی گذاشت که توسط محمدرضا شاه تقویت شد و هنوز هم بقیایش بر جاست و مالیات بر ارثش گریبانگیر ما. برای اثبات واپسماندگی یک کشور مدرکی بهتر از این نمیتوان یافت که هنوز برخی از مردمانش تصور میکنند حکومت استبدادی چاره مشکلات آنهاست و چه سرافکنندگی بزرگتر از دیدن نمایندگان این عقب ماندگی در داخل و خارج ایران.

دستکاری جامعه

با این همه، پس رانده شدن تجدد رضا شاهی فقط به وجه سیاسی آن ختم نمیشود. جامعه ایران هم از این ماجرا زخم نخورده بیرون نیامد. اشکال در اینجاست که وقتی صحبت از جوامع مختلف پیش میاید بسیاری تصور میکنند که اینها همه ساختار مشابه دارند یا به هر صورت و به یکسان به تحول و حیات خویش فارغ از چند و چون سیاستهای دولت، ادامه میدهند. چنین تصویری نابخاست. ساختار جامعه بر شکل و اقتدار دولت تأثیر مینهد و سیاستهای دولت بر تحولات اجتماعی. در ایران رضا شاهی دولت تحت عنوان مدرنیزه کردن مملکت برنامه‌هایی بسیار مشخص را در جهت دگرگون ساختن جامعه به اجرا گذاشت، به عبارت دیگر تغییر ساختار اجتماعی را در دستور کار خود قرار داد. دستپخت این آشپز ناشی چندان دلچسب از کار در نیامد. آنچه در ساختار جامعه ایران مدرن، به آن ترتیب که از دوران رضا شاهی شروع به شکل‌گیری کرد، در دوران محمدرضا شاهی بر جا ماند و در نهایت در دوران اسلامی هم تغییر چندانی نکرد، جلب توجه میکند غیبت نخبگانی است که امتیازات اجتماعی خویش را خود اندوخته باشند و آنرا مدیون الطاف دستگاه دولت نباشند. محدود کردن قدرت دولت از سوی جامعه که لازمه دموکراسی است در درجه اول مدیون وجود چنین گروهی است. زیرا این سرآمدان هستند که از بیشترین امتیازات و امکانات برای چنین کاری بهره‌مندند. به تناسب آنها طبقه متوسط در موقعیت به نسبت ضعیفی قرار دارد و طبقات فرودست هم که اصلاً محل چندانی از اعراب ندارند. نخبگان سنتی

ایران با انقلاب مشروطیت وارد مرحله جدید از حیات خویش گشته بودند و قاعدتاً باید با پیشرفت تجدید کم‌کم از میدان خارج میشدند و با گروه‌های نوین جایگزین می‌گشتند. آنچه در دوران رضا شاه شروع شد و پس از آن هم ادامه پیدا کرد حذف آنها بود به قصد جایگزین کردنشان با کسانی که وابسته به دستگاه قدرت بودند و هم‌زمان جلوگیری از بالیدن سرآمدان مستقل. هدف از این کار که به طرز بسیار موفقیت‌آمیزی هم انجام شد، باز نگه داشتن دست استبداد نوین بود تا با هیچ مانع جدی در جامعه طرف نباشد. استخوانبندی جامعه ایران آنچنان از این سیاست آسیب دید که حکومت اسلامی توانست بی‌دردر بر آن مسلط شود و زحمتی بیش از بیرون راندن نخبگان اداری آریامهری و بخشیدن امتیازاتشان به ابواب جمعی خود نکشد.

توسعه طبقه متوسط ایران هم از زمان رضا شاهی شروع شد. رشد چنین طبقه‌ای در تمام جوامع مدرن به صورتی کمابیش مکانیکی انجام می‌گیرد و زاییده تحول دستگاه‌های دولتی و اقتصادی است. در ایران هم جز این نبود. طبقه متوسط به نظام اتوریتر رضا شاهی که در درجه اول متکی به ارتش و دولت بود، فرصت توسعه این دو را داد و امکان این را فراهم آورد تا بکوشد تا خود را از نفوذ طبقه حاکم قدیم بر اسباب قدرت آزاد سازد. در عوض این طبقه هم خواستهایی داشت که یکی رفاه بود و دیگری دخالت در تعیین سرنوشت خویش. مهار کردن این دومی طی سالها دلمشغولی اصلی حکومت پهلوی بود و به جانشینش ارث رسید. این کار با برآورده کردن خواست اول ممکن شد یعنی با دادن باج رفاه تا حدی که در امکانات دولت بود. حکومت اسلامی نیز همین روش را پیش گرفت ولی به دلیل بالا رفتن جمعیت و کاهش نسبی درآمد دچار مشکلاتی شد که می‌بینیم. این را هم اضافه کنم که اگر حکومت قبلی هم بر سر کار مانده بود با راه و روشی که در پیش گرفته بود دچار همین مشکلات میشد و معجزه‌ای از دستش برنمی‌آمد. توسعه اقتصادی سالم در گرو تغییر روش سیاسی حکومت ایران بود و هست. ولی از آنجا که سرآمدان اقتصادی به شیوه خود قدرت دولت را محدود می‌سازند، هیچ دستگاه استبدادی به آنان نظر خوشی ندارد و اگر وجودشان را بپذیرد از سر ناچاری است.

ارتش شخصی

برپا ساختن ارتش نوین اولین امتیازی است که همگان در کارنامه رضا شاه منظور میکنند. چه قدرتگیری او و چه اجرای سیاستهایش از ابتدا متکی به ارتش بود. در ایران آن روزگار دو نیروی نظامی قابل توجه در کار بود. یکی قوای قزاق که مدتها در عمل مجری سیاست روسیه بود و سؤ سابقه اش از زمان به توپ بستن مجلس کاملاً تثبیت شده بود. دیگری قوای ژاندارمری که توسط مجلس و پس از پیروزی بر محمدعلی شاه تأسیس شده بود و اعضایش از بابت وفاداری به مشروطیت قابل اعتماد بودند. رضا خان که در دستگاه اول تربیت شده بود و رقابت چندین ساله با ژاندارمها را نیز فراموش نکرده بود، این دو نیرو را در هم ادغام کرد و سررشته کارها را به دست قزاقان سپرد. یعنی کم‌قابلیت‌ترین اهل رزم و خوگرفتگان به استبداد را به ریاست ارتش گماشت. دستگاهی که به این ترتیب بنیاد نهاده شد طی حیات خویش بیش از ملت تعلق به سلسله پهلوی داشت و تا روز آخر هم که با رفتن محمدرضا شاه از هم پاشید، وظیفه اصلی حفظ نظام اتوریتر پهلوی بود و بیش از استفاده خارجی استفاده داخلی داشت. رشد بی‌حساب این ارتش به قیمت اختصاص بخش مهمی از درآمد ملی به آن ممکن شد. در زمان رضا شاه که درآمد نفت یکسره و تحت نظر خود شاه خرج آن میشد و بعد هم همیشه بخش اعظم بودجه به آن اختصاص داشت. علاوه بر تمام اینها استفاده از ارتش در مدرنیزاسیون دوره رضا شاهی به تمامی این برنامه

رنگ نظامی زد، با تمام خشونت و خشکی که خاص این دستگاه است و از آنجا به تمام جامعه تعمیم داده شد. برنامه‌ای نظیر متحدالشکل کردن لباس مردان که دستکمی از لچک به سر کردن زنان ایران به دست حکومت اسلامی ندارد از همین نگرش نظامی به تجدد برمیخاست. حکایت تخریب آثار دوران قاجار هم که به بهانه نوسازی پایتخت انجام گرفت، مشت دیگری است از همین خروار.

مردم کجا بودند

اتکای بیش از حد مدرنیزاسیون به ارتش و دستگاه اداری نقش جامعه را که در دمکراسی به میزان بسیار زیاد اداره خویش را بر عهده میگیرد و در همه حال بر اداره خود توسط دولت نظارت میکند، به حد اقل رساند. این کار نه فقط ایرانیان را از حقی اساسی که متعلق به آنهاست محروم ساخت، بلکه راه را بر هر گونه ابتکاری که میبایست در این راه از جانب آنان بروز میکرد بست. بارزترین نمونه این عقیم سازی جامعه دست انداختن دولت بر دستگاه اقتصاد بود. مخارج نوسازی رضا شاهی از آسمان نیامد و از محل تولید ملی ایران هزینه شد. نه فقط با بالا رفتن مالیاتها و سختگیری بیشتر در وصولشان که به هر حال در تمام جوامع مدرن صورت میگیرد. نه تنها با ایجاد انحصاراتی که میتوان نمونه هایشان را در بسیاری نقاط سراغ کرد. نه حتی با توسعه کارخانجات دولتی که باز هم میتوان به حساب سرمایه‌گذاری بخش دولتی گذاشت. بلکه با انحصار تجارت خارجی به دولت که از ۱۹۳۱ برقرار شد و نظیرش را فقط میتوان در حکومت‌های توتالیتر سوسیالیستی سراغ کرد و خود بهترین نشانه شدت استبدادی است که بر ایران حکمفرما بود. پولی که به این وسایل گردآمد از جامعه ایران ستانده شد، به زور و به قیمت پایین آوردن بازده اقتصاد که همه جا با دولتی شدن آن همراه است، ولی خرج این ثروت از هر نظارت جامعه به دور ماند و بسیاری از منافع کار نیز به جیب صاحب اصلی قدرت و اعوان و انصارش رفت. تا به حال کسی به رضا شاه نسبت درستکاری نداده ولی محض کوچک نمودن قبح مال اندوزی‌هایش گفته‌اند که فقط خود میگرفت و میبرد و به دیگران چنین اجازه‌ای نمیداد. اول از همه باید گفت که این هم نشانه‌ای بود از طمعش نه از درستکاری او و باید اضافه هم کرد که از واقعیت هم به دور است. بردن و خوردن آنهم در این مقیاس بی‌شریک نمیشود زیرا نمیتوان با کمک آدمهای درستکار مال مردم را برد و خورد. برای چنین کاری باید وردست مناسب پیدا کرد، البته بعد میتوان از سهم شرکاً کم گذاشت.

خلاصه اینکه مدرنیزاسیون رضا شاهی راه کج و معوجی را به سوی تجدد گشود، از ابتدا نامتعادل بود و پیشرفت هر بخشش موقوف به آنچه که دوام نظام اتوریتر اقتضا میکرد. این روش اشکالاتی بنیادی به همراه داشت که ما هنوز بهایش را میپردازیم. موفقیت انقلاب اسلامی به این دلیل نبود که مردم ایران به ناگاه از تجدد سرخورده شده بودند و هوای رجوع به «اصلی» را پیدا کرده بودند که در تاریخ مملکتشان سابقه نداشت و زائیده خیالپردازی‌های یک ملای کینه‌توز و از همه جا بی‌خبر بود. این موفقیت از بابت ساختاری مدیون شیوه تجددگرایی اتوریتری بود که رضا شاه پایه‌اش را گذاشت و تا انقلاب بر جا ماند. اتکای اصلی به ارتش و به دستگاه دولت و در مقابل تضعیف مرتب جامعه بالاخره خود آن حکومت را به باد داد که جای تأسف ندارد، ولی مردم ایران را هم به فلاکتی انداخت که هر چه بر آن اسف بخوریم کم خورده‌ایم.

طرف شدن با آخوند

در این مدرنیزاسیون سهم عمده‌ای برای مبارزه با مذهب منظور میشود و همین

بخش است که باعث شده تا بسیاری که امروز از دست حکومت به فغان آمده‌اند از سر استیصال آرزوی پیدا شدن رضا شاهی را بکنند که بتواند زحمت اسلامگرایان را از سر ایران کوتاه بکند. از آنجا که مبلغان «عصر مشعشع» عملاً هر پیشرفتی را که از صدر مشروطیت تا برآمدن رضا شاه در هر زمینه انجام گشته به حساب «قائد عظیم الشان» گذاشته‌اند و امروز هم عده‌ای تحت عناوین مختلف دنباله کار «سازمان پرورش افکار» او را گرفته‌اند، باید به یک مورد تاریخی اشاره مختصری کرد. مهمترین گام در راه کوتاه کردن دست مذهبیان از دخالت در اداره حکومت مشروطه که متروک ساختن اصل دوم متمم قانون اساسی بود، در مجلس دوم برداشته شد. این مجلس بدون استفاده از قوه قهریه و تحکیمهای تند و تیز که از دوران رضا شاهی به این طرف شاخص وجود حکومت مقتدر به حساب می‌آید، توانست عملاً اصلی را که حق «وتو»ی مصوبات مجلس را به پنج مجتهد اعطا میکرد از اعتبار بیندازد و متروک کند. وقتی آخوندها و دیگر شریعتمداران مجلس دوم را وادار به اجرای این اصل ساختند و از جمله مدرس را تحت این عنوان روانه بهارستان کردند، همان مجلسی که طرفداران دیکتاتوری سالها در باب بی‌قابلیت‌اش داد سخن داده‌اند هم اجرای این حق وتو را مسدود ساخت و هم مدرس را که مدعی بود مرتب‌تری والاتر از نمایندگان مردم دارد و مادام‌العمر عضو مجلس است، وادار ساخت که این ادعایش را پس بگیرد و از دوره بعد مثل هر نامزد دیگر وکالت در انتخابات شرکت کند. کار نه بگیر و ببند لازم داشت و نه بزن و بکش که مجلس نه خیال هیچکدام را داشت و نه امکانش را. البته مزاحمت‌های اصحاب مذهب به این ترتیب ختم نشد ولی اسباب قانونی این دخالت برچیده شد. شرح این ضربه خوردن اسلام را هم محمد ترکمان نامی که از پادوهای حکومت آخوندی است با گردآوری و به هم چسباندن اسناد به صورت کتاب درآورده. اگر فشارهای مذهبیان پس از آن در عقب انداختن تحول در زمینه‌های دادگستری و آموزش ثمر داد به دلیل داشتن نقطه اتکای قانونی نبود، به علت ضعف دولت بود که تا برآمدن رضا شاه و به دلیل فشار خارجی دوام کرد. و الا نه مردمی که انقلاب مشروطیت کرده بودند دلبسته مذهب بودند و نه سرآمدان جامعه دلباخته اسلام که بخواهند اختیار خود را به دست ملا بدهند.

رضا شاه با برقرار کردن اقتدار حکومت مرکزی که در حقیقت مترادف اقتدار شخصی خودش بود، اسباب اصلی مبارزه با نفوذ اهل مذهب را فراهم آورد و طرحهایی در این زمینه به اجرا گذاشت که مدتها بود در اذهان نوآوران نقش بسته بود و از صدر مشروطیت تا آن زمان معطل مانده بود. اگر او نمیتوانست با مذهبیان بسازد به این دلیل بود که همانند سرآمدان غیرمذهبی قدرت شخصی وی را محدود میکردند و گرنه بینش خودش از حد تحقیر سنتی و عامیانه آخوند و ملا که بسا اوقات با حرمت نهادن به روحانیان بلند مرتبه همراه است، فراتر نمیرفت. رضا شاه در این زمینه هم مثل باقی موارد مصرف کننده افکار رایج دوران بود و تا هر جا که این افکار با قدرت شخصی‌اش اصطکاک پیدا نمیکرد، به اجرایشان می‌گذاشت. گرفتن اختیار آموزش و دفترداری از دست ملایان بر اختیارات و امکانات دولت وی میافزود و گرنه به تأسیس حوزه علمیه قم که در زمان وی انجام شد کاری نداشت. علاوه بر این هر جا که منافعش اقتضا میکرد از کنار آمدن با ملایان ابا نداشت که مهمترین نمونه آن حکایت به سلطنت رسیدن اوست.

طرفداران رضا شاه چنین وانمود میکنند که باز شدن گره مذهب جز به دست او امکان نداشت. این سخن همانطور که مثال دخالت مجتهدین در امر قانونگزاری نشان میدهد پایه‌ای ندارد. اگر جامعه ایران گرفتار دیکتاتوری نمیشد احتمالاً مذهب زدایی

از آن به این سرعت انجام نمیگرفت ولی بدون شک به صورت منطقی‌تر و صحیح‌تر جامعه عمل میپوشید. کمالینکه قدرت آخوندها از ابتدای مشروطیت روز به روز کم شده بود. حکومت‌های اتوریتر به تناسب موقعیت از هر ایدئولوژی و هر عاملی برای توجیه قدرت خود بهره میگیرند و انتخابشان در این زمینه بسته به اوضاع و احوال زمانه، توانشان در برابر جامعه و مشکلاتی دارد که به طور موضعی با آن برخورد میکنند. از آنجا که بر خلاف حکومت‌های توتالیتر دست و پا بسته ایدئولوژی نیستند از نرمش بسیاری برای تغییر اهداف و شعارهای خویش برخوردارند. مقابله رضا شاه با مذهبیان تابع این منطق بود نه اعتقادات سخت و محکم خود وی به چیزی مثل لائسیته یا از این قبیل. سیاست جانشینش هم تابع همین روش بود. هر جا که دید میتواند با پس راندن مذهبیان بر قدرت خویش بیافزاید این کار را کرد و هر جا که دید به نوعی محتاج پشتوانه مذهب است از آنان مدد خواست. برای همین بود که دست آخر در مقابل حمله یکپارچه اهل مذهب فلج شد. برای اینکه سیاستهای متغیرش، همانند پدر، بر پایگاه فکری محکم استوار نبود.

نبوغ عاریتی

ارادتمندان رضا شاه گاه از نبوغ او در انداختن ایران به راه تجدد سخن میگویند. از آنجا که مردم ایران از قدیم در تراشیدن کرامات برای حکام زورگو مهارت داشته‌اند تا برای زور شنیدن خود محمل عقلانی و اخلاقی بتراشند، بسا اوقات این سخن را جدی میگیرند. اول از همه باید گفت این مشروطیت بود که ایران را به راه تجدد انداخت نه رضا شاه. آنچه که به نبوغ رضا شاه تعبیر میشود در واقع خلأ ذهن تربیت نیافته اوست که با آنچه از محیط اطرافش میگرفت پر میشد. رضا شاه در موقعیتی نبود که خود از پیشرفتهای جهان خبر مستقیمی داشته باشد و دلایل این پیشرفتهای را خود توجیه و تعلیل کند یا لزوم و چند و چون گزیده برداری از آنها را دریابد. چیزی که از فرنگ دیده بود منحصر بود به صاحبمنصبان روسی قزاقخانه که زیر دستشان خدمت کرده بود. او هم مثل عوام هر دوران مصرف کننده افکار رایج بود که از انقلاب مشروطیت به بعد همگی متوجه ارج نهادن به پیشرفت، تأکید بر لزوم مدرنیزاسیون، اهمیت تقلید از اروپا، رسیدن به قافله تمدن... بود. رضا شاه در معرض تمام این سخنان قرار داشت و ذهنش از آنها تغذیه میکرد. آنهایی هم که در بین روشنفکران و گاه روزنامه‌نگاران دوران که در برخی موارد جانشین روشنفکران میشوند، طرفدار این قبیل سخنان بودند و از کوتاه فکری یا جاه طلبی تصور میکردند با حکومت اتوریتر بهتر یا زودتر میتوان به این اهداف رسید، به کمک رضا شاه شتافتند تا هر جایی در ذهن او خالی مانده بود پر کنند و به این ترتیب اگر خود مستقیماً موجد اثری نشده‌اند به کمک مشت آهنین عاریتی بر صفحه تاریخ نقشی بگذارند. به هر حال اجرای تمام این طرح‌ها، چنانکه باید، تابع منطق سیاسی استبداد ماند که این معلمهای خودخوانده و سرخانه دستی بر آن نداشتند. در نهایت بسیاری‌شان به مرور از کار رانده شدند، مثل فرج‌الله خان بهرامی که به اسم رضا شاه کتاب مینوشت، یا اصلاً در چرخ و دنده‌های دستگاهی که خود بر پا کرده بودند خرد شدند، مثل داور که زحماتش به پای رضا شاه نوشته شد. حتی آنهایی هم که در سجایای رضا شاه غلو میکنند تا آنجا پیش نرفته‌اند که وی را قدرشناس بخوانند. شاید توجه کرده‌اند که حتی برای داستانپردازی هم در تاریخ حدی هست. به هر حال این نبوغ فرضی فقط در ایران و با اتکالی به زور برای تحمیل تصمیمات به دیگران، برای پیشبرد کارها و برای سرپوش نهادن بر نتایج نامطلوبی که از این روش زاده میشد کافی بود. هر گاه در صحنه بین‌المللی تتق زد یا مثل الغای امتیازنامه داری به افتضاح کشید یا با موضعگیری

نامعقول در جنگ دوم جهانی به اشغال کشور انجامید.

شجاعت باضعیف

از شجاعت او هم سخنانی در افواه شنیده میشود که یکی دو اشاره را لازم میآورد. البته شجاعت جزو خصایص نظامیگری است ولی از این بابت حکایت چندانی از هنرنمایی‌های رضا شاه بر جا نمانده است و طرفدارانش هم در این باب ساکتند. زور گفتن به اتکای نیروی نظامی هم که بخش اصلی کارنامه رضا شاه است نام شجاعت ندارد و قلدری است. او اگر شجاعتی میداشت میبایست پس از حمله متفقین نشان میداد، نه اینکه بخواهد هر چه زودتر به اصفهان فرار کند و کار را به جایی برساند که وزرای خودش با خواهش و زاری و برای جلوگیری از پاشیدن کامل انتظام امور راضیش کنند که در تهران بماند. کسی که از فرط عجله برای رفتن حتی فرصت نداد تا استعفا نامه‌اش را که خط خوردگی داشت پاکنویس کنند و همان متن قلم خورده را امضا کرد، نمیتوان شجاع به حساب آورد. شرح مفصل حکایت سقوط او را گلشائیان که از نزدیک شاهد ماجرا بوده، نگاشته و چاپ هم شده. معمولاً نسبت دادن شجاعت به رضا شاه با تحقیر بزدلی احمد شاه همراه است. یادآوری کنم که او در جنگ جهانی اول در تهران ماند و از ترس به جایی نگریخت. البته مثل رضا شاه از این وحشت نداشت که در مملکت خودش به محاکمه کشیده شود تا بابت برهم زدن اساس مشروطیت و آدمکشی و غصب اموال مردم از او حساب بخواهند. خود رضا شاه از خطر محاکمه جست ولی اقلأ اعضای شهربانی‌اش که مجریان اصلی حبس و قتل مخالفان بودند به دادگاه کشیده شدند که سابقه‌ای برای رسیدگی به این قبیل جنایات بر جا بماند تا همه بدانند بالاخره قاعده و قراری در کار هست و قانون و دادگاهی و انتقام جویی به سبک خمینی تنها شیوه حساب خواستن از مردم نابکار نیست.

وطنپرستی یا مال دوستی

یکی از کلیشه‌های گفتار طرفداران رضا شاه این است که دیگر ایرانی نمانده بود تا او رسید و دوباره احیایش کرد، گویی او بعد از حمله اعراب قدرت را به دست گرفته است. قلع و قمع تمام مخالفان و قدرتمندان محلی هم به پای این احیای ایران گذاشته شده است. بی توجه به این امر که طی قرن‌ها همین قدرتمندان محلی بودند که ایران را نگه داشته بودند، اگر اینها نبودند که حکومت مرکزی دوران قدیم که فرضاً در اوج قدرت صفویه بیش از سی هزار سرباز در اختیار نداشت، قادر نمیشد ایران را در برابر خطرات حفظ کند. برخی از این افراد در بازی رقابت روس و انگلیس شرکت کرده بودند ولی تعمیم این رفتار به تمامی آنان با واقعیت تاریخی سازگار نیست و فقط به کار تبلیغ میآید و توقع پذیرشش را از دیگران نمیباید داشت. شرح برنداختن یک رشته از خاندانهای قدیم مملکت را که در هر کشور از شواهد استخوانداری و استحکام جامعه‌اند و در ایران به ضرب قدرت ارتش از هم گسیخته شدند بسیاری از جمله ملک‌الشعرای بهار ضبط کرده‌اند که بعداً نتوان هر دروغی در این باب بافت. از رفتاری هم که با عشایر شد همه خبر دارند، غارت شدند، از کوچ ممنوع گشتند و عده‌ای از رؤسایشان هم یا در محل کشته شدند یا در زندان قصر. رضا شاه که خود با پشتیبانی خارجی قدرت را به دست گرفته بود به هر کس که از بین برد تهمت نوکری اجانب و یاغیگری زد. این هم معجزه‌ایست، مگر میشود در یک مملکتی هر کس اسم و رسمی یا پول و پله‌ای دارد خدمتگزار خارجی و شرور و طغیانگر باشد. یک ملت و فقط یک وطنپرست؟ کجا چنین چیزی ممکن است که در ایران باشد؟

باید هنگام رسیدگی به میهن‌پرستی رضا شاه از این شعارها فراتر رفت و باید توجه داشت که وطنخواهی یعنی ارج گزاردن به چیزی که فراتر از شخصیت و حیات

خود آدمی است و ارزشش تا حدی است که برخی جانانشان را هم در راه آن میدهند. خلاصه اینکه یعنی از خود گذشتگی در برابر امر و ارزشی والاتر از خود آدمیزاد. کسی که به میهنش به چشم ملک شخصی نگاه کند و هنگام ورود قوای روس به ایران اول از اشغال املاکش ابراز نگرانی بکند که باز هم حکایتش را گلشائیان ضبط کرده، میهن پرست نیست، مالکی است که به اموالش علاقه دارد و از آنها مواظبت میکند. البته برخی از فرط مال دوستی از جان هم میگذرند ولی گویا رضا شاه تا این درجه مال دوست نبود.

باید پرسید که او از چه چیز خودش در راه میهن گذشت؟ مالی نداشت که از آن بگذرد، هرچه گرد آورده بود به زور از دیگران ستانده بود. این اموال را قبل از رفتن به پسرش صلح کرد و او هم ناچار شد برای رسیدن به سلطنت آنها را به دولت ببخشد و یک قسم وفاداری به قانون اساسی را به آن علاوه کند تا خرش از پل بگذرد. از بابت جان هم که بهتر است اصلاً صحبتی نکنیم. رضا شاه تمایلی نداشت جانش را برای وطنش بدهد، جان دادن که سهل است جان بسیاری را هم گرفت تا بر سر قدرت بماند.

امنیت‌هایونی

میگویند رضا شاه در مملکت امنیت ایجاد کرد. تا جایی که به امن کردن راهها و جمع کردن بساط تفنگداران محلی مربوط است، صحیح است. اینجا هم قطع فشار خارجی بود که دست دولت را باز گذاشت. بارزترین نمونه‌اش مورد خزل است که وقتی انگلستان حمایت خود را از او سلب نمود پیش رضا خان سر خم کرد. گردنکشان کوچکتر هم جز این چاره‌ای نداشتند که وقتی پشتیبانی از آنها سلب شود حکم دولت مرکزی را بپذیرند. وقتی مانع اصلی بر طرف شد کارها آسان شد و رضا شاه از عهده انجامش برآمد. اگر چنان نشده بود حکم او هم بیش از دولتهای قبلی خریدار نداشت. ولی اگر مقصود از امنیت مصون بودن جان و مال و حیثیت مردم از تعرض است، چنانکه گفته‌اند و شنیده‌ایم، که در باب امنیت دوران رضا شاه جداً میتوان تردید کرد. اگر بشود مال هر کس را به زور از دستش گرفت و آبروی هر دیگری را تحت اتهامات پوچ به باد داد و هر که را هم با یک دستور ساده روانه زندان کرد یا کشت دیگر صحبت از امنیت معنا ندارد، نه در ایران و نه در هیچ خراب شده‌ای. در مملکتی که مردم باید برای سفر کردن در کشور آبا و اجدادیشان گذرنامه داخلی میگرفتند که نمونه‌اش را در روسیه دوران استالین باید سراغ کرد؛ در جایی که تمامی مراسلاتشان در معرض بازرسی دستگاه شهربانی بود؛ در کشوری که مردم از ترس مأموران آگاهی جرأت سخن گفتن نداشتند مباد تحویل زندان قصر بشوند؛ در خطه‌ای که از حقیرترین افراد تا وزرای مملکت در معرض غضب پادشاه و پرونده سازی و زورگویی وردستان او بودند؛ در مکانی که میشد هر کسی را با تهدید واداشت تا دار و ندار خود را به شاه تقدیم کند تا ضمیمه اموال بی حساب وی شود، صحبت از امنیت بیجاست، فقط میتوان از حفظ نظم سخن گفت، آنهم نظمی مطابق منافع دستگاه حکومت و صاحب اختیار آن. تفاوت امنیت با چنین نظمی در حفظ حقوق و آزادی افراد است که در سایه اولی تضمین میشود و در دومی ضمانتی ندارد.

نتیجه

تکه تکه عرضه کردن خدمات و سجایای رضا شاه و از آنها فهرست‌های دراز و کوتاه درست کردن دردی را دوا نمیکند. باید به حکومت او و دستاوردهایش نگاهی جامع داشت و قالب این جامعیت جز نظام سیاسی نیست. زیرا خصایص این نظام است که در نهایت بر تمامی سیاستهای اجرایی تأثیر تعیین کننده مینهد. باید از خود پرسید که وظیفه اصلی حکومت چیست. البته که راه و جاده ساختن، کارخانه برپا کردن، ارتش را

نظم دادن... همه از جمله وظایف حکومت است ولی وظیفه اصلی آن نیست اگر بود نام هیتلر هم به دلیل اتوبانهایی که داد ساختند در تاریخ باقی میماند نه به دلیل جنایاتش. وظیفه اصلی حکومت برقرار کردن نظم عادلانه و متعادل در جامعه است نظمی که جز بر پایه آزادی نمیتواند شکل بگیرد. باقی خدمات، حال هر قدر هم لازم، در مقابل این یکی فرعی است. کسی که متوجه این نکته نشود و خیال کند که چیزی از برقراری عدالت و آزادی در جامعه مهمتر است و میتواند آنرا از حکومتهای آزادی‌کش طلبید، برای امربری ساخته شده و لیاقت زندگانی آزاد را کسب نکرده است. این دلخوشی از زور شنیدن مشکلی شخصی است ولی وقتی در صحنه اجتماع عرضه شد دیگر انتخابی نیست که فقط به زندگانی یک نفر مربوط باشد، حیات آنهایی را هم که سزاوار زندگی آزادند مختل میکند. آنچه که در مورد رضا شاه اساساً مورد ایراد است عیوب فردی او نیست که کم هم نبود، حتی پشتیبانی انگلستان هم نیست که البته مایه سرافکنندگی است ولی فقط مربوط به یک دوره از حیات سیاسی اوست، نظام اتوریتری است که با کمک خارجی ولی به دست خود بر پا کرد. این نظام که دستاورد اصلی اوست به عیب‌های فردی وی مجال رشد بی حساب داد و از آن مهمتر روش فاسدی را بر حیات سیاسی و اجتماعی میلیون‌ها ایرانی تحمیل کرد که ما هنوز درگیر پرداخت بهایش هستیم. رضا شاه واروی خمینی نیست که از دست یکی به دیگری پناه ببریم. این هر دو واروی دمکراسی لیبرال هستند که به یکسان دشمنش داشته‌اند و با تمام توان در راه نابودیش کوشیده‌اند.

تصور اینکه رضا شاهی لازم است تا ما را از چنگال حکومت مذهبی رها سازد و راه آزادی را برایمان هموار کند به خیالپردازی آن کسی میماند که میخواست به جبهه برود و پس از شهید شدن به سر خانه و زندگی خود بازگردد تا از مزایای شهادت برخوردار شود. باید از این ساده لوحی به درآمد.